

«کافور فنصور» یا «کافور منثور» پیشنهادی در تصحیح واژه‌ای در شاهنامه

فرزام حقیقی^۱

چکیده

در داستان «یزدگرد شهریار» شاهنامه از نوعی کافور به نام «کافور منثور» یاد شده است که نسخه‌های خطی و چاپی در ضبط آن اتفاق نظر ندارند. با توجه به زمینه فرهنگی داستان، نخست به دنبال این نوع کافور در فرهنگ اسلامی و عربی می‌گردیم، سپس اطلاعاتی را که در فرهنگ‌های فارسی در این باره آمده بررسی می‌کنیم و پس از آن با در نظر گرفتن تصحیفات احتمالی این واژه و با آوردن شواهدی از متون طبی، جغرافیایی و ... و با توجه به منابع تحقیقی، شکلی دیگر از این واژه را پیشنهاد می‌کنیم.
کلیدواژه‌ها: شاهنامه، کافور، فرهنگ‌های فارسی، طب کهن، جغرافیای تاریخی، نسخ خطی، تصحیح.

مقدمه

«کافور منثور» و «کافور منثور» در شاهنامه

در پایان شاهنامه در داستان «یزدگرد شهریار»، ذیل «گفتار اندر پاسخ نامه رستم از نزد سعد و قاص» چنین آمده است:

پدیدار کرد اندر او خوب و زشت	به تازی یکی نامه پاسخ نبشت
ز گفتار پیغمبر هاشمی	ز جنی سخن گفت و از آدمی
ز تأیید و از رسم‌های جدید	ز توحید و قرآن و وعد و وعید
ز فردوس و جوی می و جوی شیر	ز قطران و از آتش و زمهریر
درخت بهشت و می و انگبین	ز کافور منثور و ماء معین

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۸/۲۵)

۱- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد farzam.haghighi@yahoo.com

اما منظور از «کافور منثور» در بیت آخر چیست؟^(۱) استاد خالقی مطلق (۱۳۸۹: ۲۸۵/۴) در توضیح آن نوشته‌اند:

«کافور ماده خوشبویی است از درختی در جزیره فرمز ... نوعی از آن که جودانه نام دارد به گونه بلورهای درخشنده هشت پهلو است و شاید همان کافور منشور باشد. و اما کافور منثور یعنی گرد کافور»^(۲)

دکتر کزازی در *نامه باستان* (۱۳۸۷: ۲۲۶/۹) «منثور» را در متن آورده^(۳) و در توضیح آن نوشته‌اند:

«منثور: پراکنده. با این همه، دانسته نیست که خواست از کافور منشور چیست. شاید «منثور» ریختی گشته (مصحف) از قیصور باشد. قیصور شهری بوده است در هند که بهترین و سپیدترین کافور را از درختان آن می‌ستانده‌اند و «کافور قیصوری» آوازه‌ای داشته است. از آن است که خاقانی نیز گفته است:

نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر روغن» (همان: ۵۴۱)

بنداری (۱۹۷۰: ۲۶۷) چنین ترجمه کرده است:

«و وصف الجنة و نعیمها و ذکر بعض مافیها من الحور العین و الماء المعین و شجرة طوبی و جنات الفردوس الأعلى. ثم وصف السعیر و العذاب و الزمهریر».

در فرهنگ *شاهنامه* ولف (۱۳۷۷) تنها دو ترکیب «کافوربوی» و «کافورگون» مدخل شده و با مراجعه به موارد مورد اشاره این فرهنگ در ذیل «کافور» درمی‌یابیم که ظاهراً نه «کافور منثور» و نه «کافور منشور» در *شاهنامه* نیامده است.^(۴)

ضبط مختار استاد خالقی مطلق در متن بر اساس نسخه لندن ۸۴۱ است. در نسخه‌بدل‌ها این ضبط‌ها آمده: «و شیر»^(۵)، «و منثور»^(۶)، «و از مشک»^(۷)، «وز مشک»^(۸)، «و غلمان»^(۹) و «و مینو»^(۱۰).

نسخه‌هایی هم که در تصحیح استاد خالقی مطلق استفاده نشده‌اند، مشکلی را حل نمی‌کنند. سعدلو «وز مشک» (۱۳۷۹: ۱۰۲۵) را دارد، و سن‌زوزف، مهم‌ترین نسخه به دست آمده این سال‌ها که البته در اینجا از تحریف به دور نمانده، «و خاک» (۱۳۸۹: ۹۷۸). با دقت در این دستنویس‌ها و نسخه‌های متأخر می‌توان به این نتیجه رسید که با مرور آیام صورت‌هایی با محوریت مشک بر سایر ضبط‌ها چیره شده‌اند: «و از مشک»^(۱۱)، «وز مشک»^(۱۲)، «و مشک»^(۱۳). چرا که این واژه با فضای داستان متناسب و با آن معنای بیت

روشن است. در این میان پیشنهاد دکتر کزازی درخور تأمل است. اما در پذیرش آن باید به سه سؤال مقدر توجه داشت:

نخست این که در این بخش از *شاهنامه* با توجه به رویارو شدن ایرانیان با فرهنگی تازه، واژگان و اصطلاحات این فرهنگ تازه نیز به این بخش راه یافته یا بسامد آن‌ها بیشتر شده است.^(۱۴) با توجه به این نکته احتیاط علمی ایجاب می‌کند که بنا بر فحوای ابیات این بخش، احادیث و روایات و فرهنگ عرب آن دوره نیز در نظر گرفته شود. نکته دیگر این که دکتر کزازی شاهدهی برای کاربرد این واژه در متون فارسی، خاصه متون هم‌عصر *شاهنامه* ارائه نکرده‌اند و ناگزیر می‌بایست شاهد یا شواهدی متقن از کاربرد این واژه در متون هم‌عصر *شاهنامه* و سده‌های نزدیک به آن ارائه کرد. در نهایت این که هیچ نسخه‌ای ضبط قیصور را ندارد و نزدیک‌ترین ضبط‌ها به صورت «قیصور» همان ضبط مختار استاد خالقی مطلق، یعنی منشور است، که هر چند شباهتی با قیصور پیشنهادی دکتر کزازی دارد، اما این شباهت، شباهتی تام نیست.

با توجه به این نکات باید ادله ما در پذیرش این واژه در *شاهنامه*، که ظاهراً در آن به کار نرفته است، محکم و مستند باشد^(۱۵) تا این حدس به تصحیحی قیاسی/اجتهادی^(۱۶) نزدیک شود.

نخست به اجمال تنها با تکیه بر دو ضبط «کافور منشور» و «کافور منشور» به معنای کافور در فرهنگ عرب می‌پردازیم.

«کافور منشور» و «کافور منشور» در فرهنگ عرب

استاد خالقی مطلق در *یادداشت‌های شاهنامه* نوشته‌اند:

«از جمله این که در میان غنائمی که تازیان در ایران به چنگشان افتاد، یکی هم کافور بود که آن را به جای نمک گرفتند و با آن نان و گوشت پختند» (۱۳۸۹: ۲۷۷/۴) و نوشته خود را با ارجاع به *فتوح البلدان* بلاذری، *اخبار الطوال* دینوری، *تاریخ طبری*، *تجارب‌الامم* ابن مسکویه و *کامل* ابن اثیر مستند کرده‌اند.

در *قرآن کریم* «کافور» تنها یک بار به کار رفته است: «انَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا» (سوره‌الانسان، آیه ۵) و بالطبع چون بحث درباره پاداش نیکان در جنت است، پس بدون شک کافور از چیزهای خوشایند و چه بسا کمیاب در میان اعراب بوده است.^(۱۷) محققان هم اصل کلمه را عربی ندانسته

و نتیجه گرفته‌اند که این «ماده در میان اعراب چندان معروف نبوده است» (جفیری، ۱۳۸۶: ۳۴۴-۳۴۳؛ خرمشاهی، ۱۳۸۴: ۶۹۳).

در احادیث و روایات هم از کافور فراوان نام برده شده؛ برای نمونه نقل است که پیامبر در شب معراج زنی را دیدند که از وی زیباتر ندیده بودند، پس سلام کرده و از او پرسیدند:

«من أنت؟ فقالت أنا الراضیه المرضیه، خلقنی الجبار من ثلاثه اصناف، اعلاى من عنبر و اوسطى من کافور و اسفلى من مسک» (ابن ابی الحدید، ۱۳۳۷: ۲۸۰/۹).

ما در حد توان احادیث و تفاسیر تا قرن هفتم را به دنبال این دو ترکیب کاویدیم. در اکثر آن‌ها «کافور» آمده، اما در هیچ یک «کافور مثنور» یا «کافور منشور» را نیافتیم.^(۱۸) به هر روی به کار رفتن «کافور» در قرآن و احادیث و روایات نشان می‌دهد که اعراب آن را می‌شناخته یا لاقلاً اسمی از آن شنیده بودند. رفته‌رفته استعمال آن تا جایی رایج شد که استفاده از آن در تدفین میت نیز مورد سفارش قرار گرفت؛ برای نمونه در «باب تلقین المحتضرن ... تهذیب الاحکام شیخ طوسی متوفی ۴۶۰، بارها از «کافور»، «کافور مسحوق» و «حبه کافور» یاد شده است:

«ثم اعمد الی کافور مسحوق فضعه علی جبهته و موضع سجود امسح بالکافور علی جمیع مغابنه من الیدین و الرجلین» (۱۳۶۵: ۳۰۶/۱).

از این عبارت به وضوح مشخص است که کافور ساییده شده یا به تعبیری که استاد خالقی مطلق در برابر «کافور مثنور» نوشته‌اند «گرد کافور»، در میان اعراب شناخته شده بوده و از آن استفاده می‌کرده‌اند.^(۱۹)

بالتبع کافور قبل از ساییده شدن به شکل حب بوده است و از آن هم استفاده می‌کرده‌اند:

«و اغتسل یدیک الی المرفقین ثم صب الماء فی الآئیه و ألق فیہ حبات کافور..» (۱۳۶۵: ۳۰۱/۱).

اما تا کنون شاهدهی در این باب که عرب «گرد کافور» را «کافور مثنور» و حب کافور را «کافور منشور» خوانده باشد، نیافته‌ایم.^(۲۰)

«فنصور» و «کافور فنصوری» در فرهنگ‌های فارسی

در فرهنگ‌های فارسی «کافور مثنور» و صورت‌های نزدیک به آن را نیافتیم، اما در این جستجو مطابق پیشنهاد دکتر کزازی «قیصور» و صورت‌های دیگر آن را در نظر داشتیم. علاوه بر این با توجه به این که

شاهدی از کاربرد «کافور منثور» و صورت‌های مشابهش در متون فارسی و عربی نیافتیم، احتمال این که «منثور» در اینجا صورتی تحریف‌یافته از چنین واژه‌ای باشد قوت گرفت. با در نظر گرفتن این احتمال مسیر تحقیق ما تغییر کرد و به بررسی صورت‌های مختلف این واژه در فرهنگ‌ها پرداختیم.^(۳۱) در لغت فرس اسدی طوسی متوفی ۴۶۵، این واژه آمده است:

«فنصور، نام شهری است در هند که کافور نیک از او آورند.^(۳۲) رافعی گوید.^(۳۳)»

به برت مانند کافور که در فنصور است به دلت مانند پولاد که در ایلاق است»

(اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ۱۶۵)

آنچه در بالا آمد، خلاصه همان چیزی است که در فرهنگ‌های بعدی آمده است. برای مقایسه و جمع‌بندی بهتر اگر از تکرارها بپرهیزیم این عبارات باقی می‌ماند:

«شهری است در آنبر چین (فاروقی، ۱۳۸۵: ذیل «قیصور»)، یا هند (فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار^(۳۴)، ۱۳۸۰: ذیل «فنصور») یا نزدیک دریای اخضر و قیل کوهی است در دریای هند (فیضی سرهنندی، ۱۳۳۸-۱۳۳۷: ذیل «قیصور») در جانب شرق بحر محیط (اوحدی بلیانی، ۱۳۶۴: ذیل «قیصور»؛ تنوی، ۱۳۳۸-۱۳۳۷: ذیل «قیصور»؛ رامپوری،^(۳۵) ۱۳۷۵: ذیل «قیصور»؛ شاد^(۳۶)، ۱۳۳۵: ذیل «قیصور») و کافور نیک از او آورند (فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار، ۱۳۸۰: ذیل «فنصور»؛ اوبهی، ۱۳۶۵: ذیل «فنصور»؛ اوحدی بلیانی، ۱۳۶۴: ذیل «قیصور»؛ نفیسی، ۱۳۵۵/۲۵۳۵: ذیل «قیصور»).

در این میان صاحب منتهی الأرب (تألیف ۱۲۵۲ق.) در تعریفی نزدیک به تعریف تنسوخ‌نامه ایلیخانی و... که پس از این ذکر می‌شود، با بیانی دقیق‌تر اشاره می‌کند که «کافور قیصوری» «در جوف درخت یافته می‌شود» (صفی‌پور، ۱۲۵۷: ذیل «کافور»).

از این واژه چند صورت مختلف در فرهنگ‌ها دیده می‌شود: یکی «قیصور» که در شرفنامه منیری (تألیف ۸۷۸ق.)؛ مدارالفاضل (تألیف ۱۰۰۱ق.)؛ سرمه سلیمانی (تألیف ۱۰۱۵ تا ۱۰۰۹)؛ فرهنگ رشیدی (تألیف ۱۰۶۴ق.)؛ غیاث‌اللغات (تألیف ۱۲۴۲ق.)؛ آندراج (تألیف ۱۳۰۶ق.)؛ فرهنگ نفیسی تألیف علی‌اکبر نفیسی (متوفی ۱۳۴۲ق.) و منتهی الأرب آمده است و دیگری «فنصور» که تنها در دو فرهنگ مدرسه سپهسالار و تحفه‌الاحباب (تألیف ۹۳۳ق.) قید شده است. در برهان قاطع (نوشته ۱۰۶۲ق.) نیز دو صورت از این واژه آمده است: «فیصور» (۱۳۶۲: ذیل «فیصور») و «قیصور». دکتر معین در حاشیه ضبط

نخست با استناد به نوشته مینورسکی آن را «پنچور=Sumatra» دانسته و به *حدودالعالم* و ترجمه مینورسکی از آن ارجاع داده‌اند و در حاشیه ضبط دوم آورده‌اند:

«دزی ج ۲، ص ۴۳۲: ۲ گوید: «قیصوری عنوان نوعی از کافور. انطاکی (داود ضریر) در ماده کافور، پس از ذکر کلمه مزبور گوید: نیز فنصوری (به فاء و نون) آمده. (۲۷) قیصوری منسوب به موضعی از بلاد هند از ناحیه سرندیپ است. رک: فولرس». (۲۸)

در لغت‌نامه در ذیل «فیصور» تنها تعریف برهان آمده است و در ذیل «فنصور» تنها نوشته *حدودالعالم*، که در بخش بعد درباره‌اش بحث می‌کنیم و بیت رافعی در لغت فرس که ذکرش در بالا گذشت، اما در ذیل «قیصور» پس از نقل به واسطه جمله *نزهة القلوب*، تعریف برهان قاطع و *آندراج*، حاشیه معین و دو بیت نظامی، به نقل از *اخبارالصین و الهند* آن را مصحف فتصور دانسته است. (۲۹)

از آنچه در فرهنگ‌ها آمده مشخص می‌شود که «فنصور» و صورت‌های دیگر آن، نام ولایتی بوده که کافور در آنجا به عمل می‌آمده است، ما با این فرض، در بخش بعدی به دنبال این واژه در متون فارسی و عربی می‌گردیم تا با در نظر گرفتن کاربرد آن در متون، بتوان درباره احتمال آشنایی فردوسی با این شهر و کافورش بحث کرد.

شواهدی از متون

با در نظر گرفتن صورت‌های مختلفی که فرهنگ‌ها از این واژه ذکر کرده‌اند و چند صورتی که در فرهنگ *اعلام جغرافیایی در متون ادب فارسی تا پایان قرن هشتم* آمده، چند صورت مختلف از این واژه را می‌توان برشمرد: «فنصور»، «فیصور»، «قیصور»، «قیصوره» (دزفولیان، ۱۳۸۷: ذیل «فنصور»). با توجه به بدویسی نقطه در نسخه‌ها، می‌توان حدس زد که شکل‌های دیگری نیز از این واژه در متون فارسی به کار رفته باشد. (۳۰) از این میان، «فنصور» و «فیصور» نزدیک‌ترین صورت‌های احتمالی به صورت‌های بالا را نیز به این مجموعه اضافه می‌کنیم. (۳۱)

در ذکر شواهد خود از صورت‌های مختلف این واژه ترتیب تاریخی و نهایت ایجاز را رعایت می‌کنیم. در *المسالک و الممالک* ابن خردادبه (تألیف ۲۷۲ق.) در ذیل «سرندیپ» تنها از «کافور نیکی» که در آنجا به عمل می‌آمده یاد شده است (۱۸۸۹: ۶۸-۶۴). اما نخستین کتابی که ما نام این شهر و کافورش را در

آن یافتیم کتاب البلدان ابن فقیه (نوشته حدود ۲۹۰ق.) است. در ذیل «الفرق مابین بلاد الصين و الهند» این کتاب آمده:

«و هو من ناحية قبلة بقرب الصين من بلد يقال له فنصور» (۱۶: ۱۹۶۷).^(۳۲)

پس از این در ذیل «ذکر جمل من الاخبار عن انتقال البحار» مروج الذهب (نوشته ۳۳۶ق.) از «بلاد قنصور و اليها يضاف الكافور القنصوري» (۱۹۷۳: ۱۷۳/۱-۱۷۲) ذکری به میان آمده است، اما حدود العالم (نوشته ۳۷۲ق.) قدیمی ترین متن فارسی است که این واژه را در آن یافتیم:

«فنصور شهری است بزرگ جای بازرگانان و از او کافور بسیار خیزد و بارگه دریاست. ملک فنصور^(۳۳) را سطوها خوانند و او را مملکتی جداست و اندر ناحیت فنصور ده پادشاه است، همه از دست سطوها»^(۳۴) (۱۳۴۲ق.: ۱۵ الف).

دیگر شواهدی که از صورت‌های مختلف این واژه در متون یافتیم از این قرار است:

در کتاب الثانی قانون ابن سینا (تألیف ۴۱۴ق.) کافور «الفنصوری و الریاحی» (بی تا: ۳۳۶)؛ در گرشاسب‌نامه اسدی طوسی «چنین تا کهی کان نه بس دور بود / سر مرز او نزد فیصور بود» (۱۳۱۷: ۱۶۱)؛ در دیوان قطران (متوفی ۴۶۵ق.)^(۳۵) «کافور قیصوری» (۱۳۶۵: ۱۰۲-۱۰۱)؛ در ویس و رامین سروده فخرالدین اسعد گرگانی (حدود ۴۶۶ق.) «ز خرخیز و سمندور و ز فنصور...»^(۳۶) (۱۳۳۷: ۳۰۲)؛ در دیوان ناصر خسرو (متوفی ۴۸۱ق.) «ز فنصور آرد اکنون مهرگانت»^(۳۷) (۱۳۷۰: ۲۱۷-۲۱۶)؛ در ذیل «ابتداء ممالک مملکه الهند» در المسالک و الممالک البکری (متوفی ۴۸۷ق.) «عجایب الحکم مهراج فی البلاد قنصور» (۱/ ۱۹۹۲: ۲۵۱)^(۳۸)؛ در ذخیره خوارزمشاهی (آغاز نگارش ۵۰۴ق.) «انواع کافور بسیار است آنچه بهتر است فنصوری»^(۳۹) (جرجانی، ۱۳۵۵/۲۵۳۵: ۱۵۶)؛ در مجمل التواریخ (تألیف ۵۲۰ق.) در ذیل «اندر لقب و کنیت‌های کشور هندوان» «قیصوره» و «شاه قیصور» (۱۳۱۸: ۴۲۲)؛ در دیوان امیر معزی (متوفی ۵۴۲ق.) «از بوی تبت شده‌ست و فنصور» (۱۳۱۸: ۳۶۹)؛ در کفایه الطب (تألیف ۵۵۰ق.) «کافور قنصوری» (ابوحیث تفریسی، ۱۳۹۰: ۳۳۲/۲)؛ در «رکن دوم» عجایب المخلوقات (تألیف ۵۷۳-۵۵۶ق.) «جبل فنصوری» (طوسی، ۱۳۴۵: ۱۳۴) و در «رکن چهارم» از همین کتاب «جزیره فیصور» (همان: ۲۸۳)؛ در خسرو و شیرین نظامی (سروده ۵۷۶ق.) «ز دیگر سو سپهسالار قیصور»^(۴۰) (۱۳۸۲: ۲۹۷)؛ در شرفنامه (سروده ۵۹۳/۵۹۷ق.) «یکی گفت قیصور به زین دیار»^(۴۱) (۱۳۸۱: ۴۹۹)؛ در اقبال‌نامه (سروده ۵۹۹/۶۰۷ق.) «به قیصور می‌گردد این راه

باز»^(۴۲) (۱۳۷۶: ۲۱۰)؛ در «تاریخ یمینی» (ترجمه ۶۰۳ ق. «کافور قنصوری»^(۴۳) (جرفاذقانی، ۱۳۵۷/۲۵۳۷: ۳۲۰-۳۱۹)؛ در *جهان‌نامه* (تألیف ۶۰۵ ق.) «و از کافور جنسی دیگر است آن را فنصوری خوانند، همچنین مبهم دیده‌ایم، و آن هم جزیره‌ای است از آنجا نیز آرند»^(۴۴) (بکران، ۱۳۴۲: ۱۰۲)؛ در *تسوخ‌نامه ایلیخانی* خواجه نصیرالدین طوسی (نوشته ۶۵۷-۶۵۴ ق.) «فیصوری»^(۴۵) (۱۳۴۸: ۲۵۷-۲۵۶)؛ در ذیل «الأقالیم الثانی» *آثار البلاد و اخبار العباد* زکریا قزوینی (متوفی ۶۸۲ ق.) با اقتباس از *مروج الذهب* «فیصور»^(۴۶) (۱۳۸۰: ۱۰۳)؛ در ذیل «در معرفت کافور و اجناس او» در *عرائس الجواهر و نفایس الاطایب* عبدالله بن علی کاشانی (تألیف ۷۰۰ ق.) و با مختصر تصرفی در عبارات *تسوخ‌نامه ایلیخانی* «فنصوری» (۱۳۴۵: ۲۶۳-۲۶۰) و در ذیل «در معرفت احوال درخت دارچینی» در *آثار و احیا* نوشته رشیدالدین فضل‌الله (مقتول ۷۱۸ ق.) آمده:

«کافور فنصوری آن است که به مثابه صمغ درخت... از آن می‌گیرند. آن چوب که کافور فنصوری بر آن می‌باشد به کرات تجار اینجا آورده‌اند و دیده‌ایم و داریم. از آن جهت فنصوری می‌گویند که در جزیره‌ای است از جزایر به حد هندوستان و چین بهتر و بیشتر حاصل می‌شود و هر چند درختی نیز حاصل است»^(۴۷) (۱۳۶۸: ۷۸).

از این به بعد هم هر چند این واژه در آثار دیگری نیز دیده می‌شود، اما بسامد کاربردش به نسبت حجم آثار باقی مانده خاصه در متون فارسی بسیار اندک است.^(۴۸) در حالی که انتظار می‌رود با توجه به گستردگی آثاری که بعد از حمله مغول نوشته شده و حجم بزرگ به جا مانده از این آثار، بسامد تکرار این واژه در متون بیشتر شود. به نظر می‌رسد در این زمان به هر دلیلی^(۴۹) آشنایی ایرانیان با این کافور و ولایتی که آن را از آنجا می‌آوردند کم شده است^(۵۰) و از آنجا که قدیمی‌ترین نسخه‌های به جا مانده *شاهنامه* در همین سده کتابت شده‌اند، بالطبع این فراموشی در آن‌ها هم رخنه کرده و هر یک از کاتبان به فراخور زمان خود به تصحیح و در حقیقت به تحریف این واژه و بسیاری از لغات دیگر *شاهنامه* پرداخته‌اند.

صورت اصیل واژه

اما از بین صورت‌های مختلف این واژه کدام یک اصیل است؟

بحث را از صورتی که ایران‌شناس برجسته مینورسکی مطرح کرده آغاز می‌کنیم. مینورسکی حداقل دو شکل دیگر از این واژه را معرفی کرده است: پنچور (۱۳۳۷: ۴۰۵، ۴۱۸؛ *حدود العالم*، ۱۳۴۲: ۷۹

حواشی) و فنچور (۱۳۳۷: ۱۸، ح دو). اما به نظر می‌رسد این دو صورت از واژه در متون فارسی و عربی نادر باشد و مینورسکی آن را از منابع فرنگی نقل کرده باشد.

حدس ما را وجود این واژه در فصل ششم کتاب *سفرهای مارکوپولو* تأیید کرد. مارکو در ولایتی به نام «فنفور» کافوری بس مرغوب و گرانبها به نام «کافور فنفوری» دیده است. ویلیام مارسدن مترجم و حاشیه‌نویس کتاب درباره آن نوشته است:

«به نظر می‌رسد فنفور که در گویش بازل به شکل «فنصور»، در لاتین نخستین «فرفور» و در اصل ایتالیایی و همچنین در نوشته‌های رامسیو [ناشر سفرنامه مارکوپولو در سده ۱۶م] «فنفور» آمده است، همان جزیره «پنچور» باشد» (Marco Polo, ۱۹۱۸: ۶۱۴-۶۱۵).

شادروان مینوی با توجه به *عجایب‌الهند* ابن شهریار الناخداه الراهمزمی (نوشته ۳۴۰-۲۹۰)، *آثارالبلاد* قزوینی (تألیف ۶۷۴ق.)، *مروج‌الذهب* و همچنین *نخبه‌الدهر دمشقی* (نوشته ۷۲۷-۷۲۳ق.) نوشته‌اند: «قیصور: این کلمه مصحف فنصور است که کافور آن مشهور است» و درباره موقعیت جغرافیایی آن نیز افزوده‌اند:

«اما موقع آن نزد مسلمین، مجموع جزایر سوماترا و جاوه (این جزیره را مسلمین زابح می‌گفته‌اند و جاوه را از بلاد آن نام برده‌اند) و حوالی آن‌ها به جزایرالذهب معروف بوده. گویی که سورن دیب را چنین ترجمه کرده‌اند (و آن غیر از سرن‌دیب است که نام اصلی آن سنگ‌دلیب بوده و به نام ساکنین آن سیلان نیز می‌نامیدندش). از جزیره سوماترا چند ناحیه یا شهر را نام برده‌اند که لامری (رامنی و رامین و رامی صور مختلف آن است) و فنصور و قافله از آن‌هاست. فنصور محاذی جزیره نیان (Nias امروزینه) و بندر سنگاپور، اندکی بالاتر از شهری که امروزه به نام پدنگ (Padang) هست واقع بوده» (ناصر خسرو، ۱۳۰۷-۱۳۰۴: ۶۳۳-۶۳۲).

با تکیه بر دو نوشته بالا، توضیح مینورسکی در حاشیه *حدودالعالم*، ضبط دخویه از این واژه در *البلدان* ابن فقیه، نظر دکتر معین که همگی بیشتر ذکر شدند، و با تأمل در دستنویس‌های *حدودالعالم*، ذخیره *خوارزمشاهی* و حتی *خودشاهنامه*^(۵۱) می‌توان تا به امروز شکل صحیح این واژه را «فنصور» دانست.

نتیجه‌گیری

از بحثی که در ذیل «کافور در احادیث و تفاسیر» گذشت می‌توان تا این دم پنداشت که «کافور منشور»، «کافور منشور»، «کافور فنصور» و دیگر صورت‌های آن در احادیث و تفاسیر نیامده است و با توجه به شواهدی که از متون مختلف نقل شد می‌توان به ضرس قاطع گفت که این شهر و کافورش در ادبیات فارسی، خاصه در سده‌های نخستین، شناخته شده بوده و با توجه به چند شاهد نقل شده از اسدی طوسی، عجایب‌المخلوقات طوسی، نوشته بکران در جهان‌نامه^(۵۲) و خواجه نصیرالدین طوسی در تنسوخ‌نامه ایلیخانی می‌توان تصور کرد که لااقل گروهی از مردم طوس خراسان «کافور فنصور» را در سده پنجم و ششم می‌شناخته‌اند^(۵۳) و فردوسی نیز به فراخور کلام، و چه بسا با گوشه‌چشمی به آیه ۵ سوره انسان، آن را به عنوان بهترین نوع کافور در مقام پاداشی شایسته «فردوس» در متن نامه سعد وقاص گنجانده است. با این احتمال می‌توان این بیت شاهنامه را تا پیدا شدن نسخ و شواهد بهتر بدین شکل تصحیح کرد:

(ز کافور فنصور و ماء معین درخت بهشت و می و انگبین)

یادداشت‌ها

- ۱- این چاپ‌های شاهنامه «کافور منشور» را در متن دارند: بروخیم، ۱۳۴۵، ج ۹: ص ۲۹۷۴؛ اتابکی، ۱۳۸۳: ۲۲۴۵/۴؛ جیحونی، ۱۳۷۹: ۲۲۰۲/۴.
- ۲- «گرد کافور» در شاهنامه هم آمده است. برای نمونه در ذیل «گفتار اندر رسیدن اسکندر به شهر هروم» آمده: «مرا گرد کافور و خاک سیاه همان است هم بزم و هم رزمگاه» (فردوسی، ۱۳۸۶: ۸۸۶)
- محمود امیدسالار در توضیح این بیت نوشته است: «در نظر من گرد کافور و خاک سیاه و بزم و رزم یکی است» (خالقی مطلق، ۱۳۸۹: ۱۰/ بخش سوم: ۲۷) و جناب خالقی مطلق در افزوده‌های خود بر این قسمت نوشته‌اند: «کافور کنایه از سفید است و صفت گرد و (غبار)» (همان: ۱۶۱) که به نظر می‌رسد پیشنهاد نخست به صواب نزدیک‌تر باشد.
- ۳- «کافور منشور» را شاهنامه چاپ مسکو (۱۹۷۱، ۳۲۵/۹) و شاهنامه چاپ روشن - قریب (۱۳۷۴: ۸۹۲) (بر اساس نسخه بریتانیا) در متن آورده‌اند.

- ۴- در ارتباط کافور و منشور و کافور و منشور در ادبیات فارسی و عربی تا کنون چیزی نیافته‌ایم، اما در «مقامات حمیدی» در عبارتی در ذیل «المقامة السادسة عشرة» این دو واژه در کنار هم آمده است: «پیش از آن که بیاض کافور بر سواد این منشور بدمد» (حمیدالدین بلخی، ۱۳۷۲: ۱۴۹).
- اگر ارتباطی بین کافور و منشور در این استعاره برگرفته از اصطلاحات دبیران و کاتبان باشد تا کنون آن را دریافته‌ایم. در *شاهنامه* هم در ذیل «گفتار اندر رسیدن رستم بدان دز که مردم خوردندی» در بیتی کافور و منشور در کنار هم آمده است، که کافور در آن بیت اسم خاص است (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۵۵/۳).
- ۵- لنینگراد (۷۳۳) این ضبط را یک بیت قبل آورده است.
- ۶- لندن (۱۷۵ق.)، پاریس (۸۴۴ق.)، لنینگراد (۸۴۹ق.) در دستنویس کتابخانه مجلس فیروز (۲۷۳)، کتابت یحیی بن اسرائیل (۱۰۰۱ق.: ۵۹۰ب) نیز همین ضبط آمده است. این نسخه حداقل در بخش «یزدگرد شهریار» کهنگی‌هایی دارد که آن را از نسخه‌های دیگر متمایز می‌کند و به گمان ما نسخه‌ای قابل تأمل است.
- ۷- استانبول (۷۳۱ق.)، لندن (۸۹۱ق.)، لیدن (۸۴۰ق.)، برلین (۸۹۴ق.).
- ۸- قاهره (۷۴۱ق.)، استانبول (۹۰۳ق.)، واتیکان (۸۴۸ق.).
- ۹- قاهره (۷۹۶ق.).
- ۱۰- آکسفورد (۸۵۲ق.).
- ۱۱- دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۱۱۰۰، کتابت قرن ده، ۵۸۶الف؛ دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۱۰۹۶، کتابت اواخر قرن هشتم یا نهم، ۵۴۱الف؛ دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۷۳۲۲، کتابت محمد شریف ۱۰۲۳ق، ۵۲۰الف؛ دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۲۵۲۹، به کتابت لطف‌الله باغ آسیایی ۱۰۵۵ق، ۵۶۱الف [به شمارش ما]؛ دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۲۵۳۰، کتابت قرن یازده، ۳۷۳ب؛ *شاهنامه* چاپ بمبئی ۲۷۶ق (۱۳۸۰: ۱۳۵).
- ۱۲- دستنویس *شاهنامه* حاشیه ظفرنامه کتابت ۸۰۷ق، ۱۳۷۷، ج ۲: ۱۵۴۵؛ دستنویس کتابخانه مجلس به شماره س ۶۲۲، به کتابت عزیزالله ۱۰۰۹ق، ۵۸۴الف [به شمارش ما]؛
- ۱۳- دستنویس کتابخانه مجلس به شماره ۱۱۵۷۴، کتابت ظاهراً سده نه، ۲۸۸الف؛
- ۱۴- استاد خالقی مطلق در این باره نوشته‌اند:
- «نامه سعد پر از اصطلاحات سامی و اسلامی است. در جمع با نام‌های خاص و واژه‌های تازی گشته، در شانزده بیت ۲۹ واژه تازی به کار رفته است که از این بابت در سراسر *شاهنامه* استثناء است» (۱۳۸۹: ۲۸۵/۱۱).

۱۵- وجود یا عدم واژه و بسامد آن در شاهنامه، از معیارهایی است که مصححان در تصحیح شاهنامه و تشخیص ابیات الحاقی از آن بسیار سود جستند، اما درباره واژه‌های «کمیاب یا اصطلاح فنی» که می‌توان فرض کرد «فردوسی تنها یکبار بدان نیاز پیدا کرده بوده است» می‌توان کمتر بدین اصل توجه کرد (برای بحث بیشتر رک: خالقی مطلق، ۱۳۸۹: ۱۹/۹).

۱۶- درباره انواع تصحیح و ارزش آن‌ها در فارسی نظرات گوناگونی ابراز شده است. مایل هروی تصحیح قیاسی را برطرف کردن اغلاط نسخه بر اساس سبک مؤلف و عصر او دانسته و میان این تصحیح و تصحیح ذوقی فرق گذاشته است (۱۳۸۰: ۴۳۹-۴۳۸)، اما نویسندگانی دیگر از این روش با لحنی منفی یاد کرده و حتی تصحیح اجتهادی را هم «فاقد هر نوع ضابطه‌ای» می‌داند (ثروت، ۱۳۷۹: ۸۳-۸۲). منظور ما به طور کلی برطرف کردن غلط، به زعم ما، مسلّم نسخه‌ها است با توجه به سبک شاعر، متون هم‌عصر و شکل نوشتاری واژه.

۱۷- هر چند هم‌عده‌ای آن را چشمه‌ای در بهشت دانسته‌اند (زمخسری، ۱۹۶۸، ۳۷۴/۲؛ طبرسی، ۱۳۷۳، ۴۰۷/۹) و گروهی هم به تفاوت کافور جهان دیگر با کافور دنیوی قائل بوده‌اند (همان).

۱۸- جز این دو ترکیب، «فنصور» و دیگر صورت‌های احتمالی آن را هم در احادیث و تفاسیر نیافتیم. هر چند در برخی از تفاسیر از این نوع کافور بی ذکر نام یاد کرده‌اند:

«جزیره ضخمه... فی ناحیه المشرق عند بلاد الصین و هی: سرن‌دیب... جزیره سریره الی یجلب منها الکافور» (فخر رازی، بی تا: ۱۹۶/۴).

۱۹- آیت‌الله مظاهری در درس خارج فقه مورخ ۸/۱۲/۸۹ گفته‌اند: «و امسح بالکافور [یعنی کافوری] که حسابی نرم شده باشد، کوبیده شده باشد» و بحثی مستوفی درباره این کافور در ارتباط با این عمل فقهی کرده‌اند (www.eshia.ir).

«گرد کافور» را با چیزهای دیگر از جمله گلاب هم مخلوط می‌کرده‌اند. در «الفصل الثانی: فی ذات الریه» قانونچه آمده است:

«و علاجه فصد الباسلیق... و یطلی علی صدره الصندل و الورد و الکافور مضروبه بماء الورد المبرد بالجمد» (چغمینی، ۱۳۷۸: ۹۰).

اما درباره ترکیب این دارو اطلاع دقیقی به دست نیاوردیم.

۲۰- در اینجا باید از ترکیب «قرص کافور» یاد کرد که در متون پزشکی آمده است. برای نمونه در «الفصل الثالث فی السل و...» قانونچه آمده است:

«فهو قرحه فی الریه و الصدر و یتبعها حمی دقیه و علاجه ان یسقی اللبن النساء و قرص الکافور» (همان: ۱۹۱) که به نظر می‌رسد مقصود از آن «ترکیبی است از تباشیر، گل محمدی، بذر خیار، بذر خرفه، تخم کدو ... ترنگین و کافور» (باقری خلیلی، ۱۳۸۲: ذیل «قرص کافور»).

۲۱- واضح است که در ذکر شواهد، آنچه به صلاح دید مصححان در متن آمده ذکر می‌شود و چه بسا در نسخه‌های معتبر چیز دیگری آمده باشد. همان‌طور که در بخش «شواهدی از متون» یکی دو مورد از آن را با ارجاع به نسخه‌ها نشان داده‌ایم.

۲۲- این واژه در چاپ پاول هرن (۱۸۹۷م)، در چاپ دبیرسیاقتی (۱۳۳۶ش.) بر اساس چاپ پاول هرن، در چاپ مجتبابی و صادقی (۱۳۶۵ش.) و در چاپ خلاصه لغت فرس اسدی که به همت دکتر صادقی در ضمیمه «نامه فرهنگستان» در تیر ۱۳۷۹ منتشر شد، نیامده و تنها در چاپ مرحوم اقبال از لغت فرس این‌گونه ضبط شده است. تفاوت نسخه‌های لغت فرس همیشه یکی از مشکلات مصححان این متن بوده است. شادروان اقبال درباره منشأ این تفاوت‌ها نوشته‌اند:

«همین که این کتاب کوچک به دست دیگران افتاده هر کسی به قدر فهم و سلیقه خود در آن دست برده، یکی تنها به همان ضبط لغات اکتفا کرده و شواهدی دیگر از شعرای جدیدالعهد آورده یا شاهدی بر شواهد اصلی افزوده، دیگری تعریف‌های لغات را مختصر کرده یا به زبان زمان خود برگردانده است...» (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: د-ه مقدمه مصحح). حتی کاتبان نسخه‌های کهن هم از این موضوع در رنج بوده‌اند (همان: و-یا). این واژه هم نه از نسخه اساس چاپ اقبال (کتابت ۱۳۰۳ق.)، که خود از نسخه‌ای به تاریخ ۷۲۱ق. به کتابت محمد بن مسعود مظفر در سهند آذربایجان برداشت شده، که آن نیز از نسخه‌ای که با حرف «ن» شناسانده شده است گرفته شده.

بنا بر اشاره شادروان اقبال در صفحه ۱۵۳ لغت فرس، واژگانی که از این صفحه به بعد در لغت فرس چاپ ایشان قید شده‌اند «منحصراً در ن آمده و سایر نسخ از آن‌ها خالی‌اند». اما نسخه «ن» لغت فرس دست‌نوشته عبرت نایینی است از نسخه مورخ ۷۶۶ق. متعلق به آقا محمد نخجوانی. در حاشیه این نسخه یادداشت‌هایی به خطی دیگر اضافه شده است و در این حاشیه نه تنها لغاتی تازه که حتی باب‌هایی تازه هم دیده می‌شود که در دیگر دستنویس‌های لغت فرس به چشم نمی‌خورد (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: یا-ید مقدمه مصحح؛ اسدی، ۱۳۶۵: ۸ مقدمه مصححان) با توجه به نوشته‌ها و گاه ابیات ارزشمندی که در این حاشیه دیده می‌شود، همانند آیاتی از *واثق و عندرای عنصری*، نمی‌توان به یکباره قلم نسخ بر آن کشید و چه بسا نویسنده حاشیه جز نسخه‌های تغییر یافته به نسخه‌های اصیل از لغت فرس دسترسی داشته و بخشی از این یادداشت‌ها حاصل دقت و مقایسه این نسخه کهن با نسخه‌های متأخر بوده است.

اگر به *گرشاسپ‌نامه* چاپ شادروان یغمایی اعتماد کنیم، با توجه به به کار رفتن «فصور» در آن، که شاهدش به جای خود نقل خواهد شد، احتمال وجود این واژه در لغت فرس بیشتر می‌شود. و در کل می‌توان با مقایسه نسخه‌های *گرشاسپ‌نامه* و نسخه‌های مختلف لغت فرس گامی در شناسایی شکل اصیل و نخستین این لغت‌نامه مهم برداشت. ۲۳- در تاریخ ادبیات ایران از چند شاعر با تخلص رافعی نام برده‌اند. همسانی نام این شاعران و نبود منابع موثق باعث شده تا از شعر و زندگی هیچ یک، اطلاع دقیق و روشنی در دست نباشد. از رافعی نامی در لغت فرس دو بیت نقل شده است. از رافعی نیشابوری هم در *چهار مقاله* نام برده شده و منوچهری نیز در قصیده‌ای از هفت نیشابوری نام برده که یکی از آن‌ها را همین رافعی دانسته‌اند. در *المعجم* هم از شعری از معزی سخن آمده است که «رافعی از او برده است و گفته...». از عزالدین رافعی، رافعی اسفراینی و رافعی قزوینی هم اسمی در میان است. برای بحثی کوتاه و دیدن برخی از منابع رک: مدبری، ۱۳۷۰: ۳۹۰.

۲۴- زمان نگارش این فرهنگ را از نیمه سده هشتم تا نیمه سده دهم و مکان نگارش آن را هند حدس زده‌اند (فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار، ۱۳۸۰: ۱۴ مقدمه مصحح).

۲۵- در *غیث‌اللغات* آن را نام شهری «در کوهستان کابل» نیز دانسته‌اند (رامپوری، ۱۳۷۵: ذیل «قیصور»).

۲۶- در *آندراج* ذیل این مدخل با ذکر نشانه «ر. ه. فر» به سه کتاب *برهان قاطع*، *هفت قلزم*، فرهنگ *فرنگ* ارجاع داده شده است که متأسفانه این دو کتاب آخر را ندیده‌ایم.

۲۷- در نسخه‌ای که به نظر می‌رسد چندان با وفات مؤلف (۱۰۰۸ق.) فاصله نداشته باشد آمده است:

«و هو القیصوری بالقاف و المثناه التحتیه و یقال بالقاف و النون و هو شدید البیاض رقیق کالصفایح» (انطاکی، ۱۳۹ الف).

۲۸- دکتر معین بعدها در *تعلیقات برهان قاطع* «قیصور» را مصحف «فیصور» و آن را مصحف «فصور» دانسته است (معین، ۱۳۶۱: ۲۲۵).

۲۹- متأسفانه موفق به دیدن متن اصلی کتاب نشدیم، اما در ترجمه فارسی این کتاب بخشی به نام «شهر فنصور، معدن کافور» آمده است و در ذیل این فصل هم، همه جا فنصور آمده، نه «فتصور» که در لغت‌نامه آمده است (سیرافی، ۱۳۸۱: ۵۱).

۳۰- حدسی که شواهد بعدی هم آن را تأیید می‌کنند. نمونه جالبی از تصحیفی فراتر از نقطه! را می‌توان در حاشیه *قانونچه چغمینی* دید. در «الفصل الثامن فی الطیب المسک...» آمده: «و البیوسه الکافور بارد...» و در حاشیه که ظاهراً افزوده ناشر است، آمده: «اجوده العصفوری [کذا] ثم الریاحی الأیض الکبار» (چغمینی، ۱۳۷۸: ۱۱۲).

۳۱- مستشرق دانشمند مینورسکی، «پنچور» یا «فنچور» را هم به عنوان شکلی دیگر از این واژه معرفی کرده است. کاربرد این صورت واژه در فارسی نادر کالمعلوم است و به گمان ما مینورسکی آن را از منابع لاتین نقل کرده است. ما در پایان به این بحث بازمی‌گردیم.

۳۲- دخویه مصحح کتاب فنصور را در متن و دو صورت قیصور و فیصور را در پانویست آورده است.

۳۳- در چاپ دکتر ستوده این «فنصور» و فنصور انتهای جمله تبدیل به «منصور» شده‌اند (حدود العالم، ۱۳۴۰: ۶۵-۶۴) در حالی که به وضوح در سطر پنجم و ششم صفحه ۱۵ الف دستنویس حدود العالم سه بار «فنصور» آمده که هر سه به سهولت قابل خواندن است (حدود العالم، ۱۳۴۲ ق.).

۳۴- مینورسکی درباره آن نوشته است:

«فنصور = پنچور، بندر معروفی بود که از آن کافور به دست می‌آمد. فنصور در ساحل جنوب غربی سوماترا در جنوب برس واقع است. ابن رسته ص ۱۳۸».

در *علاق النعیمه* ابن رسته (تألیف ۲۹۰ ق.) که آن هم یکی از قدیمی‌ترین نوشته‌هایی است که نام این شهر را در خود دارد آمده: «یتحالف اهل بلاد مهراج بالنار و بلد بالهند یقال له...» (۱۸۹۱: ۱۳۸). به نظر می‌رسد بکری مطلب خود را در *المسالك و الممالک* از اینجا گرفته باشد.

۳۵- این قول معروف هدایت در *مجمع الفصحا* است اما در دیوان او اشعاری دیگر نیز هست که نشان می‌دهد قطران بعد از این تاریخ هم زنده بوده است. رک: مقدمه دیوان قطران، بی تا: ۴۶.

۳۶- در *لغت‌نامه*، به نقل از فرهنگ جهانگیری این بیت را از رافعی، رک: یادداشت ۲۳، دانسته و ذیل «سمندور» بدین شکل آورده‌اند:

«ز خرخیز و سمندور و ز کافور بیارد بوی مشک و عود و کافور»

واضح است که قافیه بیت غلط است. پس از رجوع به منبع اصلی، فرهنگ جهانگیری، دریافتیم که آنجا هم بیت به همین صورت ضبط شده است؛ با این تفاوت که در آنجا بیت به درستی از فخر [الدین اسعد] گرگانی دانسته شده نه آن‌طور که در *لغت‌نامه* آمده است از رافعی. این بیت را فرهنگ *اعلام جغرافیایی* در ذیل «فنصور» بدین شکل آورده است:

«ز خرخیز و سمندور و ز قیصور بیارد بوی مشک و عود و کافور»

در آنجا هم منبع خود را *لغت‌نامه* معرفی کرده‌اند و بیت را از رافعی دانسته‌اند؛ اما به منبعی که صورت صحیح بیت را از آنجا گرفته‌اند یا تصحیح قیاسی‌ای که در بیت انجام داده‌اند اشاره‌ای نکرده‌اند.

۳۷- در چاپ قدیم دیوان ناصر خسرو که یادداشت ذی قیمت استاد مینوی را در خود دارد و در ادامه نقل می‌شود، این واژه «قیصور» ضبط شده است و در ذیل آن آمده: «نوعی از کافور است که آنرا قیصوری گویند» (۱۳۰۷-۱۳۰۴: ۸۴).

۳۸- از عجایب این که در معجم ما استعجم من اسماء البلاد و المواضع البکری (مصطفی السقا، ۱۹۵۱، بیروت) که دایرةالمعارف جغرافیایی زمان مؤلف است، این شهر را نیافتیم.

۳۹- در دو چاپ ذخیره خوارزمشاهی از انجمن آثار ملی (۱۳۵۲: ۲۰۲) و فرهنگستان علوم پزشکی (۱۳۸۲، ۱۲۱)، فصور به قیصور بدل شده است! هر چند در نسخه برگردان چاپ شده به اهتمام زنده‌یاد سعیدی سیرجانی به وضوح فصور آمده و از قضا این نسخه حداقل در صفحه مورد بحث ما، قطعه‌های «ق» در کلماتی همانند قاقم (۱۵۶)، سطر (۱۱)، اقحوان (۱۵۷، سطر ۱۹) و قوت (۱۵۷، سطر ۲۹) را به دقت گذاشته است.

۴۰- در راحة الصدور تألیف ۶۰۳، در ذیل «حوادث سنه ۵۶۰ و ۵۶۱» این بیت به همین شکل، به همراه چهارده بیت دیگر از همین بخش خسرو و شیرین آمده است (زاوندی، ۱۳۶۴: ۲۹۱-۲۹۰). متأسفانه این نام‌جای هم از فهرست «جای‌ها»ی خسرو و شیرین و هم از «فهرست‌الاماکن و القبایل و الطوائف» راحة الصدور فوت شده است.

۴۱- شادروان وحید دستگردی در حاشیه بر این بیت نوشته‌اند:

«یعنی شهر قیصور از خوارزم بهتر است. قیصور چون کافورخیز است، باید از شهرهای حبش یا زنگبار باشد» (نظامی، ۱۳۸۱: ح ۴۹۹).

۴۲- شادروان وحید دستگردی در حاشیه نوشته‌اند:

«قیصور: بر وزن منظور، نام شهری است در شرقی دریای محیط که کافور از آن می‌آورند» (نظامی، ۱۳۷۶: ۲۱۰).

۴۳- در صفحه ۳۳۴ چاپی سنگی از تاریخ یمینی، قیصوری به ریاحی بدل شده است. متأسفانه نسخه‌ای که در دست ما بود هیچ‌گونه مشخصات کتاب‌شناسی نداشت، اما با مراجعه به فهرست مشار به نظر می‌رسد این کتاب، چاپی از تاریخ یمینی است که به اهتمام محسن میرزا بهاء‌الدوله فرزند فتحعلی‌شاه در ۱۲۷۲ق. منتشر شده است.

۴۴- شادروان ریاحی در حاشیه نوشته‌اند:

«ظاهراً همان است که در حدودالعالم به صورت پنج‌پور آمده» (بکران، ۱۳۴۲: ح ۱۰۲) و احتمالاً منظور ایشان یادداشت‌های مینورسکی بر حدودالعالم بوده است.

۴۵- استاد مدرس رضوی «فیصوری» را به متن و «فصوری» را که ضبط نسخه اساس (ایاصوفیه کتابت ۷۴۸ق.) و دو نسخه دیگر از پنج نسخه مصحح ایشان بوده است به حاشیه برده‌اند (نصیرالدین طوسی، ۱۳۴۸: ۲۵۷) و در

تعلیقات با توجه به صورت‌های مختلف این واژه و متون دیگر «فیصوری» را صحیح تشخیص داده‌اند (۱۳۴۸: ۲۰۳-۲۰۲).

۴۶- در ترجمه جهانگیر میرزا قاجار نیز همین صورت فیصور آمده است (۱۳۷۳: ۱۵۲). استاد مینوی درباره ضبط آثار البلاد بحثی کرده‌اند که در ادامه به آن اشاره‌ای می‌شود. در کتاب دیگر قزوینی یعنی عجائب‌المخلوقات و غرائب‌الموجودات در ذیل «فی جزائر بحر الصین» از این شهر بدون ذکر نام یاد شده است (۱۹۷۳: ۱۵۴).

۴۷- تأملی در این نوشته و مقایسه آن با نوشته جهان‌نامه و تنسوخ‌نامه ایلیخانی شایسته می‌نماید. از جمله «مبهم دیده‌ایم» جهان‌نامه، نداشتن اطلاعات روشن و دقیق از این نوع کافور به ذهن متبادر می‌شود، پس چه بسا محمد بکران آن را نه در طوس و نه آن چنان که نوشته‌اند در خوارزم (بکران، ۱۳۴۲: چهارده، ح چهار مقدمه مصحح) درست ندیده است. در حالی که در تنسوخ‌نامه ایلیخانی که پنجاه سال پس از آن نوشته شده چنین ابهامی دیده نمی‌شود و در آثار و احیاناً به صراحت از داشتن این کافور یاد شده است. هر چند نمی‌توان به یقین حکم داد که نوشته تنسوخ‌نامه حاصل آشنایی مستقیم نویسنده‌اش با این کافور است یا حاصل تأمل در دیگر منابع و یا هر دوی این‌ها، اما به گمان ما موقعیت سیاسی و به تبع آن شرایط معیشتی نویسندگان این آثار در آشنایشان با این کافور بی‌تأثیر نبوده است؛ چرا که به قول خواجه نصیر «ریاحی و فیصوری یک من به سیصد دینار بخرند و [کافور] معمول یک من پنج دینار بخرند» (۱۳۴۸: ۲۵۷؛ کاشانی، ۱۳۴۵: ۲۶۲) و طبیعی است که خواجه نصیرالدین طوسی و رشیدالدین فضل‌الله بر چنان کالایی دسترسی داشته باشند و محمد بکران که در زمان اقامتش در طوس به احتمال، تجارت این کافور در آنجا رو به افول بوده و بالطبع گرانها، و خود نیز جاه و حشمتی به پایه آن دو بزرگ نداشته است این کافور را بنا بر مثل «نخوردن نان گندم»، «تنها در دست مردم» دیده باشد؛ نکته مهم دیگری که از نوشته رشیدالدین برمی‌آید، رونق تجارت این کافور در حوزه آذربایجان است که شاید یکی از دلایل آن را بتوان جابه‌جایی قدرت سیاسی از خراسان به آذربایجان و به تبع آن رونق تجارت در آن نواحی دانست.

۴۸- از نمونه‌های دیگر کاربرد این واژه در متون می‌توان به این موارد اشاره کرد. در نزهة القلوب حمدالله مستوفی نوشته ۷۴۰ق، به اشاره لغت‌نامه، «فیصور» (۱۳۳۱ق. ۱۹۱۳م: ۲۹۶)؛ در تقویم‌البلدان ابوالفداء نوشته ۷۲۱ق. ذیل «ذکر جزائر بحر الشرق» «فنصور» (۱۸۴۰، ۳۶۹)؛ در صبح‌الاعشی، قلقشندی متوفی ۸۲۱ق. «فنصور» را به نقل از تقویم‌البلدان آورده است (۱۳۴۳: ۵-۸۱-۸۰)؛ در «فصل الثانی» از «باب الثالث» نخبه‌الدهر فی عجایب البر و البحر انصاری دمشقی متوفی ۷۲۷ق. «فنصور» (۱۹۲۳: ۱۰۴)؛ در اختیارات بدیعی انصاری شیرازی متوفی ۸۹۶ق. با الهام از ذخیره خوارزمشاهی «فیصور» (۱۳۷۱، ۳۶۴)؛ در الروض المعطار فی خبر الاقطار منعم حمیری متوفی ۹۰۰ق. «فنصور» (۱۹۸۴: ۸۸) در مخزن‌الدویه عقیلی خراسانی متوفی ۱۱۸۲ق. (۱۳۵۵/۲۵۳۵: ۷۲۳) آمده است و در متون

بسیاری هم که انتظار ذکر نامش می‌رود، آن را نمی‌بینیم. از آن جمله است: معجم‌البلدان یا قوت حموی (متوفی ۶۲۶ق.). چاپ بیروت ۱۳۷۶ق. / ۱۹۵۷م؛ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله (مقتول ۷۱۸) و حتی «بخش تاریخ هند و سند و کشمیر» آن؛ صورالاقالیم (تألیف ۷۴۸ق.). جالب این که شاعری جزءنگر همچون خاقانی که شعرش مشحون از اصطلاحات طبی است و خود شیفته بدایع زبانی، و در منطقه‌ای نزدیک به آذربایجان می‌زیسته که به گمان ما کافور فنصوری را در آنجا می‌شناخته‌اند، با وجود این که حداقل هفت بار در اشعارش از «کافور» و حتی کافور هندی نام برده است (معدن‌کن، ۱۳۷۵: ۱۸۳-۱۸۲)، هیچ‌گاه از این نوع کافور نه در شعر و نه در منشآت خویش یاد نکرده است. آیا می‌توان تصور کرد که او با این نوع از کافور آشنا نبوده و یا در دیوان او هم چنین تحریفی وارد شده است؟

۴۹- تغییر خانواده‌های حاکم بر ایران، جنگ‌ها و آشوب‌های داخلی، حمله غزها و حتی کم‌صرفه بودن تجارت این نوع کافور، نقصان در به عمل آوردن آن و... از دهها دلیلی است که در وهله نخست به ذهن خطور می‌کند و البته هیچ یک را نمی‌توان بدون تحقیق پذیرفت.

۵۰- به نظر می‌رسد نویسندگانی که از این شهر و کافورش در آثار خود یاد کرده‌اند همانند موارد فراوان دیگر، بیشتر از سنت نگارش پیشینیان خویش تأثیر گرفته باشند تا از حقیقت بیرونی. برای نمونه ذیل «کافور» در پزشکی‌نامه ناظم‌الأطبا (تألیف ۱۳۱۴ق.) که از نخستین نمونه‌های توجه به فرنگ در نگارش آثار پزشکی است آمده:

«کافور را از درخت لوروس کامفور اخذ می‌کنند... و در ممالک شرقی آسیا به‌خصوص در چین و ژاپون به عمل می‌آید و اهالی سوماترا کافور را یونو می‌نامند...» (بی تا: ۶۳۰-۶۲۹).

همان‌طور که مشخص است، مؤلف با توجه به منابع فرنگی توصیفی تازه از این نوع کافور بدون کوچکترین اشاره‌ای به نام شناخته‌شده‌اش در فرهنگ‌ها پرداخته است و مقایسه آن با نوشته‌های امروزی خالی از لطف نیست (زرگری، ۱۳۹۰: ۴/۳۶۰-۳۵۰؛ میرحیدر، ۱۳۷۵: ۹۲/۵-۸۵)؛ حال این که سال‌ها بعد زمانی که در همان چارچوب معهود قدما فرمودسار را می‌نویسد، به سیاق سایر فرهنگ‌ها به اشاره‌ای از آن می‌گذرد. در امتداد این مسیر بیتی از قائلی (متوفی ۱۲۷۰ق.) قابل توجه است:

«پوشد دو چشم فغفور از گرد راه توسن بنند دو دست قیصور از خمّ خام پیچان»

(۱۳۳۶: ۶۷۰-۶۶۹)

هر چند ممکن است برخی قیصور در مصراع آخر را به تعقید استعاره یا مجاز بدانند، اما معنای بیت بدون این تعقید کاملاً گویا است و نشان می‌دهد قائلی قیصور را چیزی معادل فغفور و لقبی شاهانه دانسته است؛ چیزی که تا به امروز

شاهدی برای آن نیافته‌ایم، و تحریف معنایی در شعر شاعری آموخته مانند قآنی نشانی‌ای دیگر از گم شدن و از یاد رفتن معنای این واژه به مرور زمان است.

۵۱- در آغاز بحث، ضبط‌های مختلف این واژه در نسخ *شاهنامه* بررسی شد. از این میان، صورت منثور که در کهن‌ترین دستنویس کامل *شاهنامه* (لندن ۱۶۷۵ق.) دیده می‌شود نسبت به سایر ضبط‌ها شباهت بیشتری به فنصور دارد و حداقل می‌توان با توجه به آن، حرف دوم کلمه را به قطعیت «ن» دانست.

۵۲- برشچسپسکی نوشته است:

«دربارۀ محمد بن نجیب بکران مصنف *جهان‌نامه* اطلاعات جامعی در دست نیست و منحصر است به آنچه از اثر او استنباط می‌شود. همین قدر می‌دانیم که وی در سال ۶۰۵ق. برابر با ۹-۱۲۰۸م. حیات داشته و نقشۀ مدور جهان را بر یک جامه کشیده است و تردیدی نیست که آن زمان در خراسان یعنی ناحیه یا شهرستان طوس می‌زیسته است» (۱۳۴۲: چهارده).

اما اعتقاد شادروان دکتر ریاحی در این باب بدین گونه است:

«به دلیل آنچه مؤلف می‌گوید «در این سال‌های گذشته بازرگانی نگینی از این لعل سبز آورد به شادیاخ (ص ۹۴)» و استفاده از مسودات امام شرف‌الدین طوسی و تفصیلی که در جزئیات اطلاعات مربوط به آن نواحی دارد، جوانی را در خراسان گذرانیده و در هنگام تألیف کتاب مقیم خوارزم بوده است» (همان: ح چهار).

۵۳- اگر به مکان نگارش یا نسبت نویسندگان کتاب‌هایی که از آن‌ها شاهد آوردیم دقت شود، مشخص می‌شود که جز حوزه خراسان با محوریت طوس، در حوزه آذربایجان با مرکزیت تبریز نیز «فنصور» و کافورش را می‌شناخته‌اند: دیوان قطران، *خمسه نظامی*، *عرائس الجواهر* کاشانی (نوشته شده در تبریز، ۱۳۴۵: شانزده مقدمه مصحح) و *آثار و احیاء خواجه رشیدالدین فضل‌الله* و حتی آثار اسدی طوسی که در تبریز نوشته شده را می‌توان شاهدی بر این مدعا دانست. درباره تأثیر زبان و گویش‌های محلی مکان نگارش نسخه بر نسخه‌های خطی، خاصه نسخه‌های *شاهنامه*، بحث‌های فراوانی مطرح شده است و این بحث نیز موافقان یا مخالفانی دارد. از مواردی که به گمان ما کمتر جای بحث دارد، توجه به نکاتی همانند اعلام جغرافیایی در نسخه‌ها است. طبیعی است که کاتبان با نام‌جای‌های زادگاه یا اقامتگاه خود یا طبق بحث ما با کالایی که تجارتش در ناحیه‌ای که می‌زیسته‌اند روایی داشته، آشنایی بیشتری داشته‌اند، بی‌تردید می‌توان از نکاتی همانند این، در کنار معیارهای دیگر در نسخه‌پژوهی *شاهنامه* و دیگر متون استفاده کرد.

کتابنامه

- ابن ابی الحدید، عزالدین ابو حامد. (۱۳۳۷). شرح نهج البلاغه. محمد ابو الفضل ابراهیم. قم: کتابخانه آیت الله مرعشی.
- ابن خردادبه، عیبدالله بن عبدالله. (۱۸۸۹م). المسالك و الممالک. DE GOEJE. لیدن: بریل.
- ابن رسته، ابی علی احمد بن عمر. (۱۸۹۱م). الأعلاق النفیسه. M.J. DE GOEJE. لیدن.
- ابن فقیه، احمد بن محمد بن اسحاق الهمدانی. (۱۹۶۷م). مختصر کتاب البلدان. M.J. DE GOEJE. لیدن: بریل.
- ابوالفداء، اسماعیل بن محمد. (۱۸۴۰م). تقویم البلدان. تصحیحه و طبعه رینود و دیسلان. پاریس.
- أبو عیبد البکری. (۱۹۹۲م). المسالك و الممالک. حقه و قدم له ادريان فان لیوفن و اندری فیری. الدار العربیه للکتاب و المؤسسه الوطنیه للترجمه و التحقیق و الدراسات.
- ابوعلی سینا، حسین بن عبدالله. (بی تا). القانون فی الطب (الجزء اول). طبعه جدیده بالاوفست عن طبعه بولاق. بغداد: مکتبه المثنی.
- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد. (۱۳۱۷). گرشاسپ نامه. به اهتمام حبیب یغمایی. تهران: بروخیم.
- _____ (۱۳۱۹). لغت فرس. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی. تهران: مجلس.
- _____ (۱۳۶۵). لغت فرس. به تصحیح و تحشیه فتح الله مجتبیایی و علی اشرف صادقی.
- تهران: خوارزمی.
- اسعد گرگانی، فخرالدین. (۱۳۳۷). ویس و رامین. به اهتمام محمدجعفر محجوب. تهران: اندیشه.
- امیرمعزی. (۱۳۱۸). دیوان. تصحیح عباس اقبال. تهران: اسلامیه.
- انجو شیرازی. (۱۳۵۱). فرهنگ جهانگیری، ویرایش رحیم عقیفی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- الأنصاری دمشقی، شمس الدین محمد بن ابی طالب. (۱۹۲۳). نخبة الدهر فی عجایب البر و البحر. A.mehren.
- LEIPZIG
- انصاری شیرازی، علی بن حسین. (۱۳۷۱). اختیارات بلعی (قسمت مفردات). تصحیح و تحشیه محمدتقی میر.
- تهران: شرکت دارویی پنخس رازی.
- انطاکی، داود ضریر. (کتابت ۴۱۱). تذکره اولی الالاب و الجامع للعجب العجاب. کتابخانه ملی. شماره ۱۳۶۹-۵.
- اوبهی، حافظ سلطانعلی. (۱۳۶۵). تحفة الاحباب. به تصحیح و تحشیه فریدون تقی زاده طوسی، نصرت الزمان ریاضی هروی. مشهد: آستان قدس رضوی.
- اوحدی بلیانی، تقی الدین. (۱۳۶۴). سرمه سلیمانی. به تصحیح و حواشی محمود مدبری. تهران: نشر دانشگاهی.

- باقری خلیلی، علی اکبر. (۱۳۸۲). فرهنگ اصطلاحات طبی در ادب فارسی. بابلسر: دانشگاه مازندران.
- برشچسفسکی. (۱۳۴۲). «مقدمه روسی جهان‌نامه». ترجمه محسن ابراهیمی. رک بکران.
- بکران، محمد بن نجیب. (۱۳۴۲). جهان‌نامه. به کوشش محمدامین ریاحی. تهران: ابن‌سینا.
- البنداری، فتح بن علی. (۱۹۷۰). الشاهنامه. اکمل ترجمتها فی مواضع، و صححها و علق علیها و قدم لها عبدالوهاب عزام. طهران: کتابخانه اسدی.
- تتوی، عبدالرشید. (۱۳۳۸-۱۳۳۷). فرهنگ رشیایی. به اهتمام محمد عباسی. تهران: کتابفروشی بارانی.
- تفلیسی، حبیب بن ابراهیم. (۱۳۹۰). کفایة‌الطب. مقدمه، تصحیح و تحشیه زهرا پارساپور. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ثروت، منصور. (۱۳۷۹). روش تصحیح انتقادی متون. تهران: پایا.
- جرجانی، سید اسماعیل. (۱۳۵۶/۲۵۳۶). ذخیره خوارزمشاهی. چاپ عکسی از روی نسخه خطی [۶۰۳]. به کوشش سعیدی سیرجانی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- _____ (۱۳۵۲). ذخیره خوارزمشاهی. با مقابله و تصحیح و تحشیه جلال مصطفوی. تهران: انجمن آثار ملی.
- _____ (۱۳۸۲). ذخیره خوارزمشاهی. به تصحیح و تحشیه محمدرضا محرری. تهران: فرهنگستان علوم پزشکی.
- جرفاذقانی، ناصح بن ظفر. (۲۵۳۷). ترجمه تاریخ یمینی. به اهتمام جعفر شعار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- جفری، آرتور. (۱۳۸۶). واژه‌های دخیل در قرآن مجید. ترجمه فریدون بدره‌ای. تهران: توس.
- چغمینی، محمود بن محمد بن عمر. (۱۳۷۸ق.). کتاب قانونچه فی کلیات الطب. قم: موحّد الابطحی.
- حدودالعالم. (۱۳۴۲ق.). به مقدمه بارتولد، حواشی و تعلیقات مینورسکی. ترجمه میر حسین شاه. کابل: پوهنخی ادبیات.
- _____ (۱۳۴۰). به کوشش منوچهر ستوده. تهران: دانشگاه تهران.
- حمدالله مستوفی قزوینی. (۱۳۳۱ق/۱۹۱۳). نزهةالقلوب. گای لسترنج. لیدن: بریل.
- حمیدالدین بلخی. (۱۳۷۲). مقامات حمیدی. به تصحیح رضا انزابی نژاد. تهران: نشر دانشگاهی.
- الحمیری، محمد بن عبدالمنعم. (۱۹۸۴م.). الروض المعطار فی خبر الاقطار. تحقیق احسان عباس. بیروت: مکتبه لبنان.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۹). یادداشت‌های شاهنامه. با همکاری محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی. تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین. (۱۳۸۴). «کلمات فارسی در قرآن مجید» در ترجمه قرآن کریم. تهران: دوستان.

- خلف تبریزی. (۱۳۶۲). *برهان قاطع*. به اهتمام دکتر محمد معین. تهران: امیرکبیر.
- دزفولیان، کاظم. (۱۳۸۷). *فرهنگ اعلام جغرافیایی در متون ادب فارسی تا پایان قرن هشتم*. تهران: دانشگاه شهید بهشتی.
- رامپوری، غیاث‌الدین محمد. (۱۳۷۵). *غیاث‌اللغات [همراه با چراغ هدایت سراج‌الدین آرزو]*. به کوشش منصور ثروت. تهران: امیرکبیر.
- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان. (۱۳۶۴). *راحة الصدور و آیه‌السرور*. به سعی محمد اقبال. با تصحیحات مجتبی مینوی. تهران: امیرکبیر.
- زرگری، علی. (۱۳۹۰). *گیاهان دارویی*. تهران: دانشگاه تهران.
- زمخشری، محمود بن عمر. (۱۹۶۸). *الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل*. Biblio-Verlag: Onsbbruck.
- سیرافی، سلیمان. (۱۳۸۱). *سلسله‌التواریخ یا اخبار الصين و الهند*. ترجمه حسین قرچانلو. تهران: اساطیر و مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.
- شاد، محمد پادشاه بن غلام. (۱۳۳۵). *آندراج*. زیر نظر محمد دبیرسیاقی. تهران: خیام.
- صفی‌پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم. (۱۲۵۷ق). *متنهای الأرب فی لغات العرب*. لاهور: مطبع سرکاری.
- طبرسی، فضل بن حسن. (۱۳۷۹ق/۱۳۳۹ش). *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*. صححه و علق علیه هاشم الرسولی المحلاتی. بیروت: احیاء التراث العربی.
- طوسی، محمد بن محمود بن احمد. (۱۳۴۵). *عجایب‌المخلوقات*. به اهتمام منوچهر ستوده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- طوسی. محمد بن حسن. (۱۳۹۰ق). *تهذیب‌الاحکام*. حقیقه و علق علیه حسن الموسوی الخراسان. تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- عقیلی خراسانی. (۱۳۵۵/۲۵۳۵). *مخزن‌الأدویه*. تهران: سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی.
- فاروقی، ابراهیم قوام. (۱۳۸۵). *شرفنامه منبری*. تصحیح حکیمه دبیران. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- فخر رازی. (بی‌تا). *مفاتیح‌الغیب*. طهران: دارالکتب العلمیه (افست از طبع البهیة المصریه).
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۹۷۱م). *شاهنامه*. تصحیح متن به اهتمام آ. برتلس، زیر نظر ع. نوشین، مسکو: انستیتوی خاورشناسی.

- _____ . (۱۳۸۶). شاهنامه، تصحیح دکتر جلال خالقی مطلق، دفتر ششم با همکاری دکتر محمود امیدسالار و دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- _____ . (۱۳۷۹). شاهنامه. تصحیح مصطفی جیحونی. اصفهان: شاهنامه‌پژوهی.
- _____ . (۱۳۷۴). شاهنامه بر اساس نسخه بریتانیا. محمد روشن - مهدی قریب. اصفهان: علمی و فرهنگی.
- _____ . (۱۳۸۰). [افست چاپ بمبئی ۱۲۷۶ق] تصحیح و توضیح ملک‌الشعرا بهار. به کوشش علی میرانصاری. تهران: استاد.
- _____ . (۱۳۸۳). شاهنامه. بر اساس نسخه ژول مل. به اهتمام پرویز اتابکی. تهران: علمی و فرهنگی.
- _____ . (۱۳۱۴). شاهنامه. به سعی سعید نفیسی، تهران: بروخیم.
- _____ . (۱۳۸۹). شاهنامه (نسخه برگردان از روی نسخه کتابت اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم، کتابخانه شرقی وابسته به دانشگاه سن ژوزف بیروت). به کوشش ایرج افشار و محمود امیدسالار، نادر مطلبی کاشانی، تهران: طلایه.
- _____ . (۱۳۷۹). شاهنامه همراه با خمسه نظامی، معروف به نسخه سعلو. با مقدمه دکتر فتح‌الله مجتبابی، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- _____ . (۱۰۰۱). دستنویس شاهنامه فردوسی. کتابخانه مجلس شورای ملی. به شماره ۲۷۳۳ فیروز، کتابت یحیی بن اسرائیل.
- _____ . فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار (منسوب به قطران). (۱۳۸۰). تصحیح علی‌اشرف صادقی. تهران: سخن.
- _____ . فضل‌الله همدانی، رشیدالدین. (۱۳۳۸). آثار و احیا. به اهتمام منوچهر ستوده و ایرج افشار. تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل.
- _____ . فیضی سرهندی، الله‌داد. (۱۳۳۸-۱۳۳۷). مدارالفاضل. تصحیح و توضیح محمد باقر. لاهور: دانشگاه پنجاب.
- _____ . قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود. (۱۳۸۰ق). آثار البلاد و اخبار العباد. بیروت: دارصادر - داربیروت.
- _____ . (۱۳۷۳). آثار البلاد و اخبار العباد. ترجمه جهانگیر میرزا قاجار. به کوشش میرهاشم محدث. تهران: امیرکبیر.
- _____ . (۱۹۷۳). عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات. قدم له و حقه فاروق سعد. بیروت.
- _____ . قائنی، حبیب‌الله بن محمد علی. (۱۳۳۶). دیوان حکیم قائنی شیرازی. با تصحیح و مقدمه محمدجعفر محجوب. تهران: امیرکبیر.

قطران تبریزی. (۱۳۳۵ق). دیوان. از روی نسخه محمد نججویانی. به اهتمام حسین آهی. تهران: مؤسسه مطبوعاتی خزر.

القلقشندی، ابی العباس احمد بن علی. (۱۳۴۳ق./۱۹۶۴م). *صبح الأعشى فی صناعة الإنشاء*. (جزء خامس). قاهره: وزارة الثقافة و الإرشاد القومي.

کاشانی، عبدالله بن علی. (۱۳۴۵). *عرائس الجواهر و نفایس الاطایب*. تصحیح ایرج افشار. تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.

کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۸۷). *نامه باستان*. ج ۹. تهران: سمت.

مایل هروی، نجیب. (۱۳۸۰). *تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی*. تهران: مجلس شورای اسلامی.

مجموعه *التواریخ و القصص*. (۱۳۱۸). تصحیح ملک‌الشعراء بهار. به همت محمد رضانی. تهران: کلاله خاور.

مدبری، محمود. (۱۳۷۰). *شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان*. تهران: پانوس.

مستوفی، حمدالله. (۱۳۷۷). *ظفرنامه به انضمام شاهنامه*. چاپ عکسی از نسخه خطی مورخ ۸۰۷ق. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

مسعودی، علی بن حسین. (۱۳۹۳ق./۱۹۷۳م). *مروج الذهب و معادن الجواهر*. یوسف اسعد داغر. بیروت: دارالاندلس. معدن کن، معصومه. (۱۳۷۵). *نگاهی به دنیای خاقانی*. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

معین، محمد. (۱۳۶۱). *تعلیقات برهان قاطع*. تهران: امیرکبیر.

_____. (۱۳۶۳). *فرهنگ فارسی*. تهران: امیرکبیر.

مینورسکی، ولادیمیر. (۱۳۳۷). «داستان عاشقانه پارتی». ترجمه مصطفی مقرئبی. ویس و رامین. به اهتمام محمدجعفر محجوب. تهران: اندیشه.

میرحیدر، حسین. (۱۳۷۵). *معارف گیاهی*. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

ناصر خسرو. (۱۳۰۷-۱۳۰۴). *دیوان قصابد و قطعات حکیم ناصر خسرو*. تصحیح نصرالله تقوی. مقدمه سید حسن تقی‌زاده و حواشی دهخدا و مینوی. تهران: کتابفروشی طهران.

_____. (۱۳۷۰). *دیوان*. به تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق. تهران: دانشگاه تهران.

نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد بن حسن. (۱۳۴۸). *تنسوخ‌نامه ایخانی*. با مقدمه و تعلیقات مدرس رضوی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

نظامی، الیاس بن یوسف. (۱۳۷۱). *اقبال نامه*. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.

_____ (۱۳۸۲). *خسرو و شیرین*. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.

_____ (۱۳۸۱). *شرفنامه*. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.

نفیسی، علی اکبر. (۱۳۵۵/۲۵۳۵). *فرنودسار یا فرهنگ نفیسی*. تهران: خیام.

ولف، فریتس. (۱۳۷۷). *فرهنگ شاهنامه*. تهران: اساطیر.

Marco Polo. (۱۹۱۸). *The travels of Marcopolo*. translated from the Italian with notes by William Marsden. Lodon.

<http://www.eshia.ir/feqh/archive/text/mazaheri/۸۹۱۲۰۸>

